



پیغام عشق

قسمت هزار و سیصد و چهل



«درمان افسردگی با تکرار ابیات مولانا»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۱۴

گوید کافسرده شدی بی من و پژمرده شدی

پیشتر آ، تا بزند بر تو هوای دل من

وقتی ذهن ساکت می شود، طیب که خود زندگی است می آید و می گوید چرا افسرده و پژمرده شدی؟ چرا غمگین و منقبضی؟ پیشتر بیا و فضا را باز کن تا هوای عشق من تو را از سوهای دنیا جمع کند و با عقل من چشم و چراغ دلت روشن شود، من به تو امنیت و شادی بی سبب می دهم. غم تو از من ذهنی می آید که هیچ کاره است، درحالی که حکم حق انبساط را گسترش داد، تا تو با شادی و از طریق انبساط سخن بگویی و خانه دلت را از دردها پاک کنی.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

حکم حق گسترد بهر ما بساط

که: بگویند از طریق انبساط

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۱۴

گویم: ای داده دوا، لایق هر رنج و عنا

نیست مرا جز تو دوا، ای تو دواي دل من



می گویم خدایا جز تو چه کسی دردهایم را دوا می کند؟ من با مقاومت و قضاوت به خودم ستم کردم، با همانیدگی ها بیمار و افسرده شدم، ولی تو هر لحظه در کار جدیدی هستی تا مرا از این رنج و سختی بیرون بیاوری، تو مرا بی مراد می کنی تا پوسته من ذهنی ام بشکند و لایق دیدن مولایم شوم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶

عاشقان از بی مرادی های خویش

با خبر گشتند از مولای خویش

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۲

فسرده چند نشینی میان هستی خویش؟

تنور آتش عشق و زبانه را چه شده ست؟

زندگی می گوید چقدر می خواهی با عقل جزوی میان ویرانه من ذهنی بنشینی و هستی بسازی، هستی ای که مثل باتلاق هشیاری را در خود فرومی کشد. آیا فراموش کردی از جنس من هستی و کارگاه صنع من نیستی است؟ آیا فراموش کردی با تسلیم می توانی تنور دلت را روشن کنی تا شعله عشق زبانه بکشد و دواي دل های افسرده باشد؟ دوايي که می تواند همه باشندگان را به عشق زنده کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۰

کارگاه صنع حق، چون نیستی است

پس برون کارگه بی قیمتی است

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۷۳

آن نمی دانست عقل پایُ سست

که سبو دایم ز جو ناید دُرست

با عقل ناقص من ذهنی پای هشیاری مان را به همانیدگی‌ها بستیم و در زندان ذهن افسرده شدیم. دریای هشیاری از زیر فکرهای ما رد می‌شود، ولی ما می‌خواهیم از جوی کوچک ذهنمان آب بگیریم و کارافزایی می‌کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۸۷۰

تو فسرده، درخور این دم نه‌یی

با شکر مقرون نه‌یی، گرچه نیی

آیا شایسته است وقتی ما نی خداوندیم و می‌توانیم با فضاگشایی از دم او شکر و برکات زندگی را بگیریم و آواز لولیان را سر دهیم، بیاییم با مقاومت و پندار کمال در حسرت شکر گرفتن از همانیدگی‌ها که هرگز به ما زندگی ندادند، افسرده شویم؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۷۱

دل و جان به آبِ حکمت ز غبارها بشوید

هله تا دو چشمِ حسرت سوی خاکدان نماند



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۲۱

هم طَرَبِ سِرِشْتَه‌ای، هم طَلَبِ فرشته‌ای

هم عَرَصَاتِ گشته‌ای پُر ز نَبَات و نِیشِکَر

مولانا مژده می‌دهد که خداوند ذات بشر را از شادی سرشته است، وقتی او را می‌طلبیم و فضا باز می‌کنیم مثل فرشته‌ها عقل او را داریم. عقلی که هر لحظه رستاخیز را به یادمان می‌آورد و ما را به خدا زنده می‌کند. این است مقصود خلقت ما که هر لحظه صورت می‌گیرد و ما را پر از نبات و نیشکر می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۳۸

ای دهندهٔ عقل‌ها، فریاد رَس

تا نخواهی تو نخواهد هیچ کس

با مرکز عدم با او یکی می‌شویم و می‌بینیم فریادرسی جز او نداریم، او دهندهٔ عقل‌ها است، اوست که به جهان نظم می‌دهد. او «یَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ» است و هر چه بخواهد همان می‌شود. اگر ما بی‌ادبی کنیم و تسلیم نشویم ما مجرم هستیم و افسردگی و پژمردگی کمترین جزای ماست.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۲۷

جُرْمِ بَرِ خُودِ نَهْ، که تو خود کاشتی

با جزا و عدلِ حق کن آستی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۳۹

هم طلب از توست و هم آن نیکویی

ما که ایم؟ اول تویی، آخر تویی

خدایا اول و آخر تویی، اگر ما تو را طلب می‌کنیم، این هم از نیکویی و گرم توست. تو من ذهنی ما را به بهای بهشت که فضای گشوده است خریداری می‌کنی، پس ما که هستیم که بخواهیم با من ذهنی فلسفی‌نما تو را به تصویر و حرف بیان کنیم؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۴۰

هم بگو تو، هم تو بشنو، هم تو باش

ما همه لاشیم با چندین تراش

وقتی ذهن خاموش است زندگی از طریق من سخن می‌گوید، پیغام اتفاقات را می‌شنود و ناظر و پاسبان هشیاری‌ام است، تا مبادا من ذهنی که لاشه و مرده‌ای بیش نیست، بیاید و زندگی زنده مرا بتراشد و مرا در سرمای افسردگی رها کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۲۱

گرم درآ و دم مده، باده بیار و غم ببر

ای دل و جان هر طرف، چشم و چراغ هر سحر



مولانا ما را از سردی و افسردگی دل بی حاصل همانندگی‌ها آگاه می‌کند، تا فضا باز کنیم و از گرمای عشق و فضای امن عدم شراب الهی بنوشیم و مست شویم. در این فضا که پر از نور الهی است، غم‌های من دار جایی ندارند و بی‌ارزش می‌شوند و ما به هر طرفی نگاه می‌کنیم او را می‌بینیم که می‌گوید:

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۱

صبح نزدیک است، خامش، کم خروش

من همی کوشم پی تو، تو مکوش

با سپاس از برنامه گنج حضور و یاران گرامی

دیبا از کرج



با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین.

موضوع: چرا گفتن‌های خداوند با من

به نام خداوند عشق

از چه بگویم که خداوند و زندگی و عصار بزرگ مرا شهر به شهر چرخاند تا بپزاند و انگور و شیرازه وجودی‌ام را از زیر مشت و لگدهایش بیرون بیاورد و در گوشم نجواها سر که «تویی فرزندِ جان، کارِ تو عشق است»، چرا رفتی و خودت را هرکاره کردی؟ و هرجا سرک کشیدی و پاره‌پاره ساختی؟ مگر قرارمان یادت رفته که سلطان بچه‌ای و فرزند قمارباز که همانیدگی‌هایت را باید بازی تا زیباروی خنتی را ببینی.

«تو مرد نیک ساده‌ای»، چرا زر با ارزش وجودی‌ات را به دزدان داده‌ای؟ آن هم دزدان من‌ذهنی؟ و هشیاری حضورت را گم؟ «بیدار شو، بیدار شو»، «تو برو خود را باش»، «تا نخوانی لا و اَللّٰه را» منهج این راه را نمی‌توانی بیابی و پیدا کنی. دو زمان روان‌شناختی گذشته و آینده را رها کن، چراکه پرده انکارم است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۰۱

هست هُشیاری، ز یادِ ما مَضی

ماضی و مستقبلت، پرده خدا

چرا هر صورتی را به دلت راه می‌دهی، که از ندامت و ملامت همه به تو ده می‌دهند؟ و تو را از خودشان دور و بیزاری می‌جویند؟



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۴

صورتی را چون به دل ره می دهند

از ندامت آخرش ده می دهند

از این همه گفت و گو و حرف زدن خسته نشده‌ای؟ چرا صدایت را از من بلندتر می‌کنی؟ و ارتفاع می‌گیری؟ چرا نمی‌توانی
آنصتوا را رعایت کنی؟

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۶۶

این سگان گراند ز امر آنصتوا

از سَفَه، وَعَوْعُ کُنَانِ بر بدر تو

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳۴

خاموش که گفت نیز هستی ست

باش از پی آنصتواش الکن

دهانت را ببند و گنگ و لال شو و بگو نمی‌دانم و نمی‌توانم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰

چون ملایک، گوی: لا عِلْمَ لَنَا

تا بگیرد دست تو عِلْمَتَنَا



مگر نمی‌دانی که زندگی‌ات یک فی‌البداهه‌نوازی است؟ و هر لحظه و هر ساعت یک شیوه‌نویسی را ارائه می‌دهم؟ که نادرتر و شیرین‌تر از شیوه‌های پیشینم می‌باشد؟ و هر بامداد کار تازه‌ای دارم و در شأن جدیدم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۰

كُلُّ أَصْبَاحٍ لَنَا شَأْنٌ جَدِيدٌ

كُلُّ شَيْءٍ عَنِ مُرَادِي لَا يَحِيدُ

و با قانون و گن‌فکانه کار می‌کنم و دم ایزدی‌ام در همه‌چیز ساری است و جاری. نَفَخْتُ‌ام را بپذیر تا جان تازه‌ای در تو دمیده شود. دم ایزدی‌ام روح‌بخش است و جان‌نواز.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

دَمِ او جان دَهَدَتِ رُو ز نَفَخْتُ بَیْذِیر

کار او گُن‌فیکون است نه موقوفِ علل

چرا علل‌های ذهنی و سبب‌سازی‌های آن را تعطیل نمی‌کنی؟ دست از پندار کمال بردار، علتی بدتر از پندار کمال نیست در جان تو ای ذودلال و ای صاحب کرشمه و چرا دست از این تکبر و خودخواهی‌ها و مُعْجَبِی من‌ذهنی بر نمی‌داری؟ آیا می‌دانی که با تو چه کارها که نمی‌کند؟

از دل و از دیده‌ات خون‌ها جاری می‌سازد و تو را به زمین می‌زند و این که «من از همگان برترم» را مانند ابلیس و شیطان بزرگ کنار بگذارد. این مرض همانیدگی‌ها بیماری است.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۷۷

انبیا گفتند: در دل علتی ست

که از آن در حق شناسی آفتی ست

و این بیماری مسری است و قابل انتقال که از طریق قرین و ارتعاش منتشر می شود و همگان را تحت تأثیر قرار می دهد. چرا از پیامبر این کیمیا را نمی آموزی که هرچه برایت می فرستم رضا دهی و راضی باشی؟ شکر کن و صبوری را در پیش بگیر که صبر پرده های دید غلط دویی من ذهنی را می سوزاند و فضای درون را گشوده و شرح صدر را به تو عنایت.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۷۵

بیاموز از پیامبر کیمیایی

که هرچت حق دهد، می ده رضایی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱

این دو ره آمد در روش یا صبر یا شکر نعم

بی شمع روی تو نتان دیدن مرین دو راه را

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۱

پرده های دیده را داروی صبر

هم بسوزد هم بسازد شرح صدر



ننال و شکوه نکن و نگو که،

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۰۱

نالہ از اِخوانِ کَنم یا از زنان؟

کہ فکندندم چو آدم از جنان

کار کن ای خواجه تاش و موقوف جذبہ نباش. خدمت کن و خدمت‌رسانی را شعار و سرلوحه کارهایت قرار بده، تا گرهی از مشکلاتت باز کنی و مشکل‌گشای گره دیگران باشی و بتوانی شاه و خداوند را هم در زندگی و در دل و درونت و هم در زندگی و در دل و درون دیگران زنده گردانی و در مسیر زندگی فتح باب باشی.

و چرا هر رویداد و هر اتفاقی را ضیف نو و مهمان نمی‌دانی؟ و مگو که در گردنم ماند که بی‌بهره می‌شوی و بی‌نصیب، پیغامش را دریافت کن و چرا مانند موسی باب صغیر تسلیم و فضاگشایی را در زندگی‌ات نمی‌سازی؟ گردن‌کشی و سرکشی من‌ذهنی را کنار بگذار.

و چون مردگان تسلیم شو و چشمانت را بر روی هر همانیدگی ببند تا خودت را در آن شهر گهن و قدیمی عهد آلت بیینی و بله‌گویان اتفاق لحظه زندگی‌ات باشی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۳۵

کنون پندار مُردَمِ اُشتی کن

کہ در تسلیم ما چون مردگانیم



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۱۳

تو ببند آن چشم و، خود تسلیم کن

خویش را بینی در آن شهرِ کهن

چرا به سوت‌زنان و کارافزایان توجه می‌کنی؟ تا این جهان بوده‌است و این کرهٔ زمین از این جور افراد وجود دارد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲۹۸

گفت مادر: تا جهان بوده‌ست از این

کارِ افزایان بُدند اندر زمین

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲۹۹

هین تو کارِ خویش کن ای ارجمند

زود، کایشان ریشِ خود برمی‌کنند

چرا فرهنگ نو و جدید مُردن به من‌ذهنی را سرلوحهٔ زندگی شخصی و زندگی خانوادگی و اجتماعی‌ات قرار نمی‌دهی؟ چرا نمی‌خواهی که باکلاس و بافرهنگ باشی؟ آن هم از نوع جدید و خداگونه. دست از فرهنگ‌های کهنه و آداب و رسوم گذشته بردار. بدان که تو سخت بینایی و مجهز به دانایی و هشیاری من و بدان که تنها یک فرهنگ وجود دارد آن هم مُردن به من‌ذهنی است.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۳۸

غیر مُردن هیچ فرهنگی دگر

در نگیرد با خدای، ای حیلہ‌گر

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۶۲

یکی فرهنگِ دیگر، نو، برآر ای اصلِ دانایی

بین تو چاره‌ای از نو، که الحق سخت بینایی

چرا از دست و پا زدن‌های الکی دست بر نمی‌داری؟ جهدهای بی‌توفیق و جهد فرعونی انجام مده، تفتیق می‌کنم و پاره.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۴۰

جهدِ فرعونی، چو بی‌توفیق بود

هرچه او می‌دوخت، آن تفتیق بود

خداوندا، «یاری اندر کس نمی‌بینم، یاران را چه شد؟» کجایند؟ و چرا دیگر از آن‌ها یاری نمی‌گیرم؟ این من‌های ذهنی

همراه با رنگ و لعاب‌هایشان نمی‌توانند مرا یاری رسانند.

خداوندا، خودت مرا یاری کن و حمایت و هدایت و عنایت و چنان قدرتی به من عطا فرما که لحظه‌ای از تو دور نگردم

و اگر به کسی یا چیزی بنگرم مقصود و بهانه و هدفم تو باشی، نه چیز دیگری و نه کس دیگری. لحظه‌ای توجه زنده‌ات

را از من دریغ مدار.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۴۵

بگردان ساقیا آن جام دیگر

بده جان مرا آرام دیگر

پس بنابراین:

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲۳۵

از مقاماتِ تَبَّتْ تا فنا

پایه پایه تا ملاقاتِ خدا

و در پایان، وقتی که خرد بی‌منتهای کائنات سرگرم کار است، زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

ای ز غم مُرده که دست از نان تُهی ست

چون غفورست و رحیم، این ترس چیست؟

پر انرژی و سالم بمانید.

خیلی ممنون، خدا نگهدار شما.

زهرا سلامتی از زاهدان



به نام خالق یکتا

خلاصه شرح ابیات برنامه ۳ گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۹۵

مُطْرَبِ عَشْقِ اَبْدَمِ، زَخْمَهُ عَشْرَتِ بَزْنَمِ

ریشِ طَرَبِ شَانِه کَنَمِ، سَبَلَتِ غَمِ رَا بِکَنَمِ

تا همه جان ناز شود چونکه طرب ساز شود

تا سر خم باز شود گل ز سرش دور کنم

جناب مولانا در بیت اول این غزل سؤال انسان را در مورد خودش، این که من کیستم را جواب می دهد و می فرماید من شادی عشق ابدی یعنی شادی عشق این لحظه هستم و این شادی همیشه ادامه دارد و ابدی است؛ یعنی ریشه در هستی دارم و این شادی از اعماق وجودم می آید. پس زندگی را زندگی می کنم، غصه و غم را نمی شناسم، این درد ناهشیارانه با ذات من که خود زندگی است سازگار نیست. پس هرچه شادتر و آرام تر باشم به ذات خودم که خود زندگی است نزدیک تر می شوم. «ریشِ طَرَبِ شَانِه کَنَمِ، سَبَلَتِ غَمِ رَا بِکَنَمِ» یعنی به هر طرف که نگاه می کنم و به هر چیزی که دست می زنم همه اش شادی و آرامش را در آن می بینم و غم و غصه را بی اعتبار می کنم و می گویم تو اصلاً وجود نداری، تو فقط خود را به من تحمیل کرده ای.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۹۵

تا همه جان ناز شود چونکه طرب ساز شود

تا سر خم باز شود گل ز سرش دور کنم



این جان غصه‌دارمان که من موهومی ما است و ما فکر می‌کنیم که آن تصویر ذهنی خودساخته هستیم، باید نرم و لطیف شود. پس من فکری را رها کنیم تا جانمان لطیف شود. در این صورت جان طرب‌ساز می‌شود و آهنگ شادی می‌نوازد. «تا سر خُم باز شود، گل ز سرش دور کنم» برای این که سر خُم شراب ناب الهی باز شود و شادی از اعماق وجودم بجوشد و بالا بیاید، باید این گل که سر خُم را گرفته و روزن را بسته، باید دورش کنم تا مست زندگی شوم.

نکته: هر انسانی تنها خودش باید گل را از خم شراب خودش کنار بزند و خودش با کار روی خود کوشش کند تا سر خم بسته نشود. این مسئولیت فقط با خود ماست.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۸

حیله کرد انسان و، حیله‌اش دام بود

آنکه جان پنداشت، خون‌آشام بود

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۹

در بپست و دشمن اندر خانه بود

حیله فرعون، زین افسانه بود

انسان با ذهن من‌دارش فکر کرد، حیله و زرنگی کرد، با فکر خودش عجین شد و با خود فکری من‌دارش یک من زرنگ و حقه‌باز درست کرد و آن را جان خود پنداشت. در حالی که این الگوهای فکری که مثل جان می‌پنداریم و در صورت مخالفت دیگران با آن شروع به ستیزه می‌کنیم، این جان توهمی که قسمتی از وجود فکری ما شده، در واقع خون‌آشام است و خون تو را می‌مکد، این تو نیستی و باید آن را رها کنی.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۹

در بیست و دشمن اندر خانه بود

حیلۀ فرعون، زین افسانه بود

این مثل این می ماند که دزد در خانه باشد و در را ببندی. حیلۀ فرعون که همان من ذهنی موهومی ما است، خون ما را می مکد و ما در را بسته ایم و در درون با تضاد و ستیزه با این لحظه، از آن محافظت می کنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۹۵

چونکه خلیلی بدهام عاشق آتشکده ام

عاشق جان و خردم، دشمن نقش و ثنم

*وثن: بُت

چون من هم خلیل هستم، می گذارم زیادی هایم (منیت هایم) را آتش بسوزاند و چیزی از آن نماند. پس من عاشق آتشکده ام، عاشق آتشی که زیادی هایم را بسوزاند. «عاشق جان و خردم، دشمن نقش و ثنم»، پس اگر عاشق جان و خردم، جان و خردی که از درونم جاری شده و درون و بیرونم را سامان می دهد، فکرهای من دارم را ببینم، قضاوتم را ببینم، آن ها را تماشا کنم (ناظر و مشاهده کننده) باشم تا فکر و خرد زندگی در فکر و عمل من جاری شود. به درون برگردیم، به اصل و ریشه خود اصیلیمان، ریشه بدوانیم تا اتفاقات بیرونی ما را از ریشه درنیاورد.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۲

شاد باش و فارغ و ایمن که من

آن کنم با تو که باران، با چمن

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۳

من غمِ تو می خورم تو غمِ مَخَوَر

بر تو من مشفق ترم از صد پدر

با احترام و سپاس

سارا از شیراز



با سلام

صبر و شکر:

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۸

هر که ماند از کاهلی بی شکر و صبر

او همین داند که گیرد پای جبر

در بینش مولانا شکر و صبر یک رفتار فعالانه و یک عمل همراه با تلاش است. زیرا اگر انسان در اتفاقات و وضعیت‌های زندگی شکرگزار نباشد، پس کاهل (تبل) و غیرفعال است. پس شکر آسوده نشستن و برای داشته‌هایی که من‌ذهنی نشان می‌دهد تشکر و قدردانی کردن نیست؛ بلکه با شمع روی او (فضاگشایی لحظه‌به‌لحظه) شکر به واسطه زندگی در ما جاری می‌شود، که یکی از نشانه‌های این حالت داشتن «پرهیز» است، که مثلث شکر-پرهیز و شکر-صبر با مرکز عدم آن را نشان می‌دهد. و همین طور «صبر» به معنی انجام ندادن و کاری نکردن با من‌ذهنی است که نیازمند «پرهیز» لحظه‌به‌لحظه است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱

این دو ره آمد در روش یا صبر یا شکر نعم

بی شمع روی تو نتان دیدن مرین دو راه را

*نعمت‌ها

*نتان: نتوان



پس صبر و شکر دو روی یک سکه‌اند که با فضاگشایی در روش زندگی و رفتار ما جلوه می‌کنند. کاهلی من ذهنی شکر شاکران را درک نمی‌کند، یعنی هشیاری جسمی صبر و شکر زندگی را نمی‌فهمد. چون صبر و شکر زندگی فهمیدنی نیست، بلکه روشی است که انسان تسلیم شده آن را در خود درک و دریافت می‌کند و در زندگی‌اش جاری می‌سازد. شکر و صبر و پرهیز آن چیزی نیست که در باورهای دینی همانیده شده یاد گرفتیم، بلکه یک روش و رفتار فعالانه است که حاصل فضاگشایی پی‌درپی است. خداوند هر لحظه ما را با وضعیت‌های جدیدی روبه‌رو می‌کند، هر لحظه در کار جدید است و همه چیز در حیطة اختیار اوست.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۰

كُلُّ أَصْبَاحٍ لَنَا شَأْنٌ جَدِيدٌ

كُلُّ شَيْءٍ عَن مَّرَادِي لَا يَحِيدُ

معنی بیت: «در هر بامداد کاری تازه داریم، و هیچ کاری از حیطة مشیت من خارج نمی‌شود.»

در هر کار تازه‌ای، در هر وضعیتی که برایمان پیش می‌آید، با فضاگشایی تقدیر خداوند را ببینیم. مسبب اوست، پس باید روش ما شکر و صبر باشد، نه حال خوش و حال ناخوش یا بد، چراکه در این حالت‌ها من ذهنی خود را پرورش می‌دهیم، بی‌ضرورت همانیده شده و مجرم می‌شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۰

گفت: مُفْتَىٰ ضَرُورَتِ هِم تویی

بی‌ضرورت گر خوری، مُجْرِم شوی

مجرم شدن یعنی مانع‌سازی، مسئله‌سازی و دشمن‌سازی با من ذهنی. مولانا به‌سادگی راه را به ما نشان داده است:



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱

این دو ره آمد در روش یا صبر یا شکرِ نعم

بی شمعِ رویِ تو نتان دیدن مرین دو راه را

*نعم: نعمت‌ها

*نتان: نتوان

با افسانه من ذهنی زندگی خود را تباه نکنیم، درد نکشیم، بلکه با شادمانی زندگی هر لحظه به «حضور» نزدیک شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۶۱

بی نهایت حضرت است این بارگاه

صدر را بگذار، صدرِ توست راه

باتشکر فراوان از زحمات آقای شهبازی و یاران گنج حضور

نوشین از تهران



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com